پیشخوان

پژوهشی در باب خصال فردی و اجتماعی زنده‌یاد استاد سیدعلی اکبر پرورش

در حالات و مقامات «عارفی مجاهد»

■ محمدرضا کائینی

اثری که هم اینک در معرفی آن سخن می‌رود، یادمانی است برای زنده‌یاد استاد سیدعلی اکبر پرورش که به قلم استاد مرتضی نجفی قدسی، از یاران دیرین وی تدوین یافته است.

مؤلف در دیباچه خویش بر این یادمان و در باب محتوای آن چنین آورده است:

«استاد پرورش، انسان بسیار بزرگی بود که ابعاد وجودی او به آسانی قابل تبیین نیست. ایشان از پیشگامان نهضت انقلاب اسلامی به شمار می‌آمد و با بسیاری از بزرگان این نهضت، همانند شهید آیت‌الله بهشتی، شهید آیت‌الله مطهری، شهید رجایی، شهید باهنر، رهبر معظم انقلاب اسلامی حضرت آیت‌الله العظمی خامنه‌ای(مدظله‌العالی) و آیت‌الله هاشمی‌رفسنجانی و بسیاری دیگر از اعاظم، همچون آیت‌الله مهدوی کنی، مرحوم حبیب‌الله عسگراولادی و دیگران همراه و همگام بود. بحق باید گفت ایشان یکی از استوانه‌های انقلاب اسلامی بود و به خصوص در منطقه اصفهان که زادگاه ایشان بود، یکی از سه رکن اصلی انقلاب، پس از مرحوم آیت‌الله سیدحسین خادمی و آیت‌الله سید جلال‌الدین طاهری محسوب می‌شد. شرح مبارزات و سخنرانی‌های انقلابی و کوبنده و روشنگرانه ایشان در طول نهضت انقلاب اسلامی، مایه دلگرمی تمام انقلابیون اصفهان بود و بسیاری از شهدای گرانقدر انقلاب، از شاگردان و دست‌پروردگان فکری ایشان بودند. ولی همه اینها بیانگر عظمت وجودی ایشان نیست و برای ما که از دوران کودکی ایشان را دریافته و تا آخر در بسیاری از سفرها و حضرها، خلوت‌ها و جلوت‌ها ایشان را از نزدیک دیده‌ایم، آنچه برایمان بیشتر از همه جلوه‌گری می‌کند، عظمت معنوی

دهه ۶۰. زنده‌یاد استاد سیدعلی اکبر پرورش در حال ایراد سخنرانی

ایشان است که به حق و انصاف، انسانی عارف و عاشق پروردگار و محب اهل‌بیت(ع) بود. او برای ما می‌گفت: انسان خوب است معروف باشد، نه مشهور! و اضافه می‌کرد: معروف برای اهل آسمان شناخته شده است و مشهور برای اهل زمین، اهل معرفت را آسمانی‌ها می‌شناسند... از این رو از شهرت گریزان بود، ولی به عرفان و معرفت بسیار مشتاق. ابعاد معنوی و عرفانی استاد پرورش، حقیقتاً بسیار فراتر از ابعاد انقلابی و مبارزاتی و مسئولیت‌های سیاسی ایشان است. اگرچه ایشان در تمام این زمینه‌ها، یک الگوی بسیار خوب از انسان مسئول و مبارز انقلابی بود، ولی هنگامی که به تبیین مسائل و نکات دقیق عرفانی می‌پرداخت و از آیات و روایات برداشت‌های عرفانی ارائه می‌کرد و با ادبیات کهن ایران - که مشحون از عرفان و اخلاق است - آنها را در می‌آمیخت، بسیار زیباتر و عاشقانه و دلنشین‌تر می‌شد، مخصوصاً هنگامی که در بیان معارف الهی اشکش سرازیر می‌شد تا عمق وجود در دل شاگردان نفوذ پیدا می‌کرد. او بسیاری از اوقات اشعار حافظ را با معرفت قرائت می‌کرد و عاشقانه اشک می‌ریخت و حتی خوابی را هم از مرحوم حافظ نقل کردند که حافظ در عالم رؤیا برای ایشان یک بیت شعر خوانده و دوباره در جایگاهش آرمیده بود:

کس چو حافظ نگشود از رخ اندیشه نقاب
تا سر زلف عروسان سخن شانه زدند

ایشان می‌گفتند در فکر بودم که چرا حافظ از بین همه اشعار خود، این یک بیت را برایم خواند؟! خوب که تأمل کردم، دیدم در این یک بیت تقریباً ۲۰ صنعت شعری به کار رفته است. به هر حال تسلط استاد پرورش بر ادبیات، شعر و سخن، توان ایشان را در سخنوری، قدرتی چند برابر داده بود، به طوری که گاهی برخی سخنرانی‌ها تا سه ساعت هم به طول می‌انجامید، ولی دل‌های مشتاق و جوانان جویای عرفان و معرفت، با تشنه‌کامی همچنان به بیانات ایشان گوش فرا می‌دادند و سر از پا نمی‌شناختند...»

غروب ۷ تیر ۱۳۶۰. دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی و اپسین نماز جماعت شهید آیت‌الله دکتر بهشتی و یارانش

«شب واقعه» در آیینه روایت جانبازان فاجعه ۷ تیر ۱۳۶۰

و ناگهان آذرخشی که سفیر رستگاری بود

■ احمدرضا صدری

در نکوداشت چهل‌ویکمین سالروز فاجعه ۷ تیر ۱۳۶۰، بهنگام دیدیم که روایت جانبازان این رویداد تاریخی را مورد بازخوانی تحلیلی قرار دهیم. چه اینکه وقوع چنین تروری با این ابعاد گسترده، غریب و کم بدیل می‌نماید. مستندات این مقال، بر تارنمای پژوهشکده تاریخ معاصر ایران آمده است. امید آنکه علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.

■ **زمزمه دعا و قرآن، زیر آوار**

حجت‌الاسلام والمسلمین علی اصغر باغانی، نماینده مردم سبزوار در اولین دوره مجلس شورای اسلامی و از اعضای حزب جمهوری اسلامی است. این جانباز فاجعه ۷ تیر، شرایط حاکم بر جلسه «شب واقعه» و چگونگی انفجار را به ترتیب پی آمده توصیف کرده است:

«جلسه آن شب، از آنجا آغاز شد که شهید مظلوم آیت‌الله دکتر بهشتی (رضوان‌الله تعالی علیه)، نماز جماعت مغرب و عشاء را در حیاط حزب برگزار کردند و سپس به سالن اجتماعات حزب رفتند و در ردیف اول نشستند. دستور کار جلسه، بحث درباره مهار تورم بود. وزیر بازرگانی کمی دراین‌باره صحبت کرد، اما یکی از حضار پیشنهاد داد با توجه به اینکه بنی‌صدر عزل شده و انتخابات ریاست‌جمهوری در پیش است، بهتر است دراین‌باره بحث شود و بحث درباره تورم، به جلسه دیگری موکول شود. یادم نیست چه کسی این پیشنهاد را داد، ولی با اکثریت آرا مورد قبول قرار گرفت و وزیر بازرگانی، از پشت تریبون پایین آمد و نشست. چند نفر پیشنهاد کردند خودِ آقای بهشتی بحث را آغاز کند. ایشان با همان وقار و متانت همیشگی‌اش، پشت تریبون قرار گرفت و ضمن سخنان خود گفت: برادران! پست ریاست‌جمهوری، پست واقعاً مهمی است و رئیس‌جمهور پس از رهبری، مهم‌ترین مقام و اولین مقام اجرایی کشور است، مراقب باشید دوباره فردی مثل بنی‌صدر را در آب نمک نگه نداشته باشند... ناگهان صدای انفجاری مهیب بلند شد و شعله زردی همه فضا را پر کرد. من به صورت، روی کف سالن افتادم و همه جا تاریک شد. بعد از چند دقیقه با صدای ناله دوستان دیگری که زیر آوار بودند و خدا را صدا می‌زدند و آیات قرآن را تلاوت می‌کردند، به هوش آمدم. من شهادتین را گفتم و بار دیگر از هوش رفتم. کاملاً آماده رفتن بودم، ولی خدا نخواست و زنده ماندم....»

■ **ناگهان زنجیر جرثقیل پاره شد و عده‌ای دیگر شهید شدند**

دکتر مرتضی محمدخان وزیر پیشین اقتصاد و دارایی نیز در زمره آنان است که با تلاش مأموران امدادی، از آوار فاجعه ۷ تیر نجات یافت. او نیز که در عداد فعالان حزب جمهوری اسلامی بود، بعدها و طی گفت‌وشنودی، آنچه را که در آن شب رخ داد اینگونه روایت کرد:

«تا قبل از این فاجعه، شاید هنوز کسانی در مورد ماهیت ضدانقلابی و ضدانسانی منافقین تردید داشتند، ولی با وقوع این فاجعه، همگان به ماهیت پلید و ضدانسانی آنها پی بردند و متوجه شدند این طایفه برای دستیابی به قدرت، از هیچ جنایتی روی گردان نیستند. طبعاً حادثه مسجد ابوذر در ۶ تیر ۱۳۶۰، همه را متأثر و بسیار نگران کرده بود و فضا، فوق‌العاده ملتهب بود. عصر روز ۷ تیر، قرار بود جلسه شورای مرکزی حزب برگزار شود. شهید آیت‌الله بهشتی، فوق‌العاده دقیق بودند و مخصوصاً در رعایت وقت، نظم عجیبی داشتند. آن روز ایشان نیم‌ساعت دیر آمدند که سابقه نداشت و لذا ما بسیار نگران شدیم. وقتی آمدند، گفتند بنا به توصیه تیم حفاظت، این کار را کرده‌اند. اذان مغرب که شد، به امامت شهید بهشتی نماز خواندیم. سپس همه به سالن جلسه رفتیم. ابتدا شهید صادق اسلامی، قرآن تلاوت کرد. قرار بود درباره تورم، گرانی و آثار سوء آن بر زندگی مردم صحبت شود و آقای حسین کاظم‌پور اردبیلی وزیر بازرگانی، در این مورد توضیح بدهد. عده‌ای از نمایندگان پیشنهاد کردند با توجه به عزل بنی‌صدر از قدرت، موضوع جلسه به انتخابات ریاست‌جمهوری آینده تغییر کند. رأی‌گیری شد و این پیشنهاد رأی آورد. شهید محمد منتظری ردیف جلوی من و شهید قندی کنار من نشسته بودند. بعد از تلاوت قرآن و اعلام دستور جلسه، شهید بهشتی پشت تریبون قرار گرفتند، ولی هنوز پنج دقیقه نگذشته بود که ناگهان نور زرد و سفیدی سالن را پر کرد و من دیگر چیزی نفهمیدم. حدود چهار ساعت زیر آوار بودم که سه ساعت آن را در بیهوشی به‌سر بردم و حتی وقتی به هوش آمدم، صدای ناله و دعا و نیایش افرادی را که زیر آوار زنده مانده بودند می‌شنیدم. امدادگران سعی کردند آوارها را از روی ما بردارند که زنجیر جرثقیل پاره شد و آوار فرو ریخت و عده‌ای از کسانی که هنوز زنده بودند، شهید شدند. سرانجام در این میان، مرا هم دیدند و بیرون کشیدند....»

■ **سالن سخنرانی حزب، با خاک یکسان شده بود**

دکتر علی‌اکبر ولایتی وزیر پیشین امورخارجه، در شامگاه ۷ تیر ۱۳۶۰، در نقطه‌ای دیگر از حزب جمهوری اسلامی، در جلسه‌ای شرکت کرده بود که به ناگاه صدای انفجار برخاست! وی پس از آن به امداد آسیب دیدگان شتافت و ابعادی از این حادثه دلخراش را با چشمان خویش مشاهده کرد:

«در آن روز شهید آیت‌الله بهشتی، بنده و آقایان دکتر عباس شیبانی، سیدرضا زواره‌ای، سیدآقائی و شمسیان را مأمور کردند که آیین‌نامه کنگره حزب را بنویسیم. من و آقایان به ساختمان سه‌طبقه‌ای حزب رفتیم. این ساختمان از ساختمان یک‌طبقه‌ای - که سالن سخنرانی آنجا قرار داشت - جدا بود. قرار بود ما آنجا درباره تدوین آیین‌نامه کنگره بحث کنیم. قرار بود جلسه حزب، ساعت ۹ برگزار شود و ما تصمیم گرفتیم ساعت ۹:۱۵ یا ۹:۲۰، به آنجا برویم. هنوز چند دقیقه‌ای از ساعت ۹ نگذشته بود که ناگهان صدای مهیب انفجاری برخاست. از اتاق بیرون آمدیم. راهروها تاریک بودند و ما روی قشر ضخیمی از شیشه‌خرده، راه می‌رفتیم. سقف سالن سخنرانی، کاملاً روی زمین ریخته و سالن با خاک یکسان شده بود. کندوکاوها شروع شد و عده‌ای را زنده بیرون آوردند، ولی عده زیادی هم به شهادت رسیدند. شرایط دشوار و بسیار تلخی بود....»

■ **تقریباً نیمی از بدنم سوخته بود و بعد از این واقعه، جانباز ۶۹ درصد شدم**

عالم مجاهد و اخلاق حجت‌الاسلام والمسلمین حاج شیخ قدرت‌الله نجفی قمشه‌ای، نماینده مردم شهرضا در اولین دوره از مجلس شورای اسلامی بود. وی در فاجعه ۷ تیر، به رغم اینکه با تریبون و محل انفجار یکی از بمب‌ها فاصله‌ای اندک داشت، به گونه‌ای معجزه آسا نجات یافت. مشاهدات وی نیز از این واقعه به قرار ذیل است:

«البته آن شب همه ما غم‌زده و غصه‌دار بودیم، زیرا روز گذشته، یعنی ۶ تیر ۱۳۶۰، حضرت آیت‌الله خامنه‌ای را در مسجد ابوذر ترور کرده بودند. منافقین یک بمب مقابل قلب ایشان منفجر کردند که بحمدالله فقط مجروح شدند و زنده ماندند، لذا آن شب بعضی از خواص در جلسه حاضر نشدند، چون به عیادت ایشان رفته بودند. متأسفانه این منافقان که چشم دیدن موفقیت‌های انقلاب را نداشتند، سعی کردند به انقلاب ضربه بزنند و با همین اقدامات، بسیاری از یاران امام(ره) را به شهادت رساندند. کلاهی از نیروهای نفوذی بود که همان دم در از لحاظ امنیتی ما را کنترل و بعد از این به اصطلاح بازرسی، وارد جلسه می‌کرد. البته او حدود ۱۰ دقیقه قبل از انفجار، به بهانه خرید بستنی برای زمان تنفس جلسه، از دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی ایران بیرون رفت. مدیر جلسه در آن شب، مرحوم شهید استکی نماینده مردم شهرکرد بود و دستور جلسه، بررسی علل تورم و راهکارهای کم کردن آن بود. دستور قرائت شد، اما از گوشه و کنار گفته شد آقای بهشتی بهتر نیست امشب راجع به ریاست جمهوری بحث شود، چون همان ایامی بود که بنی‌صدر خبیث فرار کرده بود. از گوشه مجلس شهید شهریاری نماینده مردم بوشهر، از جا بلند شد و صدا زد آقای بهشتی، آیا وقت آن نشده است خودتان یا آیت‌الله خامنه‌ای را کاندیدا کنیم؟... آقای بهشتی سه بار سرشان را بالا بردند و فرمودند خیر، خیر، خیر وقت آن نشده است!... هنوز اسم آقای رجایی را به زبان نیاورده بودند. هنگام گفتن چه کسی باشد، در حالی که دستشان بالا بود، دالِ باشد را که ادا کردند، یکباره سالن منفجر شد و در آن لحظه زبان حال بنده این بود:

پروانه صفت چشم بر او دوخته بودم
وقتی شدم آگاه که خود سوخته بودم

بنده و شهید حیدری نماینده نهاوند، در ردیف اول نشسته بودیم. شهید حیدری روی صندلی اول و بنده روی صندلی دوم، روبه‌روی تریبون شهید بهشتی نشسته بودم و آتش بمب را احساس کردم. یک لحظه صدای انفجار را شنیدم و احساس کردم موج آن، مرا از صندلی بلند کرد و به زمین کوبید! هنگام انفجار تکه‌ای از دیوار جدا شده و سقف هم پایین آمده بود. بعد از مدتی به هوش آمدم و به بیمارستان منتقل شدم. چشم راستم برای همیشه نابینا و پرده‌های گوشم هم پاره شد. وقتی به هوش آمدم، متوجه شدم هفت عمل جراحی روی من انجام شده است! در آن روزها پسر بزرگم، مصطفی - که بعدها در عملیات رمضان ۳، در کوشک به شهادت رسید - سخت از من پرستاری می‌کرد. تقریباً نیمی از بدنم سوخته بود و بعد از این واقعه، جانباز ۶۹ درصد شدم. این خاطره‌ای است که با من و تمام زندگی‌ام گره خورده است. وقتی متوجه شهادت بعضی از یاران شدم نمی‌توانستم اشک بریزم، چون چشمانم سوخته بود، ولی دلم قرار نداشت و از درون می‌سوختم و برای اینکه قدری دلم آرام شود، با خودم پیمان بستم اگر بر مزارشان شرفیاب شدم و سلامتی‌ام را بازیابم، آن‌قدر گریه کنم تا خون از چشمانم جاری شود!...»

■ **حدود ۳ ساعت زیر آوار بودم**

سیدمحمد سجادی از دیگر جانبازان فاجعه ۷ تیر به شمار می‌رود. وی در آن مقطع، در واحد استان‌های حزب جمهوری اسلامی به خدمت اشتغال داشت و از این روی، هم از ترکیب شرکت کنندگان در جلسه شب واقعه و هم از کیفیت آن گفتنی‌هایی خواندنی دارد:

«من آن موقع، در امور استان‌های حزب مشغول خدمت بودم و طبعاً با وزرا و نمایندگان مجلس ارتباط داشتم. به همین دلیل آن شب در جلسه شورای مرکزی حزب - که اکثر نماینده‌ها و بعضی از وزرا حضور داشتند - شرکت کردم. آن شب قرار بود آقای کاظم‌پور اردبیلی وزیر بازرگانی، درباره گرانی و تورم صحبت کند، اما چون بنی‌صدر به‌تازگی عزل شده بود، با رأی‌گیری از حضار قرار شد درباره انتخابات ریاست‌جمهوری پیش‌روی بحث شود. شهید بهشتی شروع به سخنرانی کردند که ناگهان نور شدیدی در فضا ایجاد و سپس همه جا تاریک شد و من از هوش رفتم. موقعی که به هوش آمدم، دیدم زیر آوار هستم. من حدود سه ساعت زیر آوار بودم. به نظر من این حادثه، به دست سازمان‌های جاسوسی دنیا، یعنی سیا، اینتلیجنت سرویس و موساد طراحی شده بود و منافقین بدون کمک آنها قادر به طراحی و اجرای چنین نقشه پیچیده‌ای نبودند....»

■ **کلاهی، به تک تک حضار تأکید کرد هر چه سریع‌تر به سالن بروید**

مجید هدایت‌زاده از دیگر جانبازان حادثه انفجار دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی، برای ارائه نمودار تورم وارداتی وقت، نزد شهید آیت‌الله بهشتی رفت و بنا بود پس از جلسه‌ای که به انفجار ختم شد، با وی جلسه‌ای داشته باشد، جلسه‌ای که هرگز برقرار نشد:

«من در آن روز، داشتم با شهید محمد رواقی (که از دوره دانشگاه با او آشنا بودم) در بخش بازرگانی - دولتی وزارت بازرگانی کار می‌کردم که ایشان آمد و گفت قرار است در حزب، در مورد موضوع مهمی صحبت شود. گفتم من دارم نمودار تورم وارداتی را تهیه می‌کنم که به دکتر بهشتی ارائه کنم، کارم که تمام شد می‌آیم. همین کار را هم کردم و چون قرار بود درباره تورم بحث شود، خودم را به دفتر حزب رساندم. آن شب فضای عجیبی بر حزب حاکم بود. آنجا متوجه شدم محمدرضا کلاهی، به تمام مسئولان رده بالا تلفن زده و اعلام کرده است حتماً در جلسه آن شب حزب - که بسیار مهم است - شرکت کنند! وقتی به حیاط حزب وارد شدم، دیدم شهید آیت‌الله دکتر بهشتی، نماز مغرب را خوانده‌اند و دارند نماز عشاء را می‌خوانند. بلافاصله در صف نماز ایستادم و به ایشان اقتدا کردم. بعد از نماز، با چند نفر از دوستان درباره ترور حضرت آقا در مسجد ابوذر، صحبت و خدا را شکر کردیم که ایشان را برای ما حفظ کرد. من به دوستان تأکید کردم باید حفاظت از جان دکتر بهشتی را بیشتر کنیم. در این میان کلاهی، سراغ تک‌تک حضار رفت و به آنها تأکید کرد هر چه سریع‌تر به سالن بروید، چون دکتر بهشتی منتظر هستند. من در سالن، کنار شهید سیدمحمد رواقی و سمت راست شهید قندی نشستم. شهید عباس‌پور هم در ردیف پشت سر من بود. شهید علی‌اصغر آقا زمانی داشت با شهید بهشتی صحبت می‌کرد. من رفتم و از شهید بهشتی خواستم تا اجازه دهند نمودار تورم را خدمت ایشان بدهم و مرخص شوم. ایشان با مهربانی از من خواستند منتظر بمانم تا جلسه تمام شود و بعد بیایم و به طور مشروح، برای ایشان توضیح بدهم. جلسه که شروع شد، ابتدا به پیشنهاد چند نفر از حضار، درباره انتخابات ریاست‌جمهوری پس از بنی‌صدر صحبت شد، سپس دکتر بهشتی پشت تریبون قرار گرفت. هنوز چند دقیقه نگذشته بود که همه جا با نور زرد و قرمز وحشتناکی روشن شد و من از هوش رفتم. موقعی که به هوش آمدم، دیدم یک صندلی روی من افتاده و به همین دلیل، آوار مستقیم روی من نیفتاده بود! یادم آمد دکتر قندی کنار من بود. پیکرش را تکان دادم و صدایش را نشنیدم. تکه تیرآهنی به بدنم خورده بود که خیلی درد داشت. از بالای آوار صدای امدادگران را شنیدم که فریاد می‌زدند کسی اینجاست؟ زیر آوار دعاهایی را که می‌دانستم می‌خواندم. سرانجام امدادگران، پیکر نیمه‌جان مرا از زیر آوار بیرون کشیدند و به بیمارستان شهدای تجریش منتقل کردند. آنجا بود که خبر شهادت دکتر بهشتی، محمد رواقی و... را شنیدیم. در بیمارستان اصرار کردم به هر شکل ممکن، مرا به مراسم شب هفت شهدای سرچشمه برسانند و نهایتاً ناچار شدند مرا با تخت بیمارستان به مراسم ببرند! متأسفانه منافقین توانستند در یک شب، عده زیادی از بهترین خدمتگزاران مردم را از انقلاب بگیرند....»

■ **«بهشتی» توانایی حیرت‌انگیزی در تشخیص و تفکیک سره از ناسره داشت**

بی‌تردید هدف اصلی فاجعه ۷ تیر ۱۳۶۰، از میان برداشتن شهید آیت‌الله دکتر سیدمحمد حسینی بهشتی بود. در پایان این مقال، جای این پرسش خالی است که بهشتی از چه امتیازات و ویژگی‌هایی بهره‌مند بود که دشمنان اینگونه با وی سر ستیز داشتند؟ شاید آنچه حجت‌الاسلام والمسلمین مسیح مهاجری در این فقره آورده است، بتواند پاسخی برای این استفهام باشد:

«شهید بهشتی، واقعی زندگی می‌کرد! خیلی‌ها ممکن است اینگونه باشند، اما این ویژگی در افراد روحانی جلوه بیشتری دارد، چون جامعه از این قشر، الگوپذیری و انتظارات متفاوتی دارد. شهید بهشتی چه به لحاظ آراستگی ظاهری و گفتار و رفتار به قاعده و زیبا و چه از لحاظ تقوا و اعتقادات، انسان بی‌نظیری بود. به همین دلیل هم بسیاری از خواص و عوام قبولش داشتند. ایشان مصداق کامل تفکر و عمل هماهنگ بود و کمترین تناقضی بین آنچه می‌اندیشید و آنچه می‌گفت و عمل می‌کرد، وجود نداشت. هرگز واکنشی عمل نمی‌کرد و با شتاب تصمیم نمی‌گرفت. احساساتی نمی‌شد و واکنش‌های بی‌منطق نشان نمی‌داد. عادت نداشت فرد یا اثری را یکسره تخطئه و رد کند، بلکه همیشه نقاط قوت و ضعف را با هم می‌دید و عادت داشت روی نقاط مثبت، تکیه بیشتری کند. توانایی حیرت‌انگیزی در تشخیص و تفکیک سره از ناسره داشت و همواره توصیه می‌کرد حتی‌الامکان، نقاط مشترک را پیدا و آنها را تقویت کنید؛ شیوه‌ای که متأسفانه کمتر بدان توجه شد و از این بابت، خسارت زیادی را متحمل شدیم. ایشان مطلق‌نگری را مانع بزرگ پیشرفت امور می‌دانست و برای اینکه همکاری شکل بگیرد، به حداقل مشترکات بسنده می‌کرد. هیچ‌وقت ندیدم کسی را مطلقاً رد یا تأیید کند. هرگز نظری یا فردی را دربست قبول نمی‌کرد و همواره باب انتقاد عالمانه را در همه زمینه‌ها و برای همه افراد باز می‌گذاشت. قبل از همه هم انتقاد بر خود را می‌پذیرفت. سعه صدر بی‌نظیری داشت و همواره به فکر هدایت دیگران بود و در این زمینه تلاش می‌کرد. شهید بهشتی همیشه همان کاری را می‌کرد که عمیقاً به آن اعتقاد داشت و البته در اصول مورد اعتقاد خود، اهل مدارا و کنار آمدن یا تحت‌تأثیر قرار گرفتن نبود....»

حجت‌الاسلام والمسلمین علی اصغر باغانی: «چند نفر پیشنهاد کردند خودِ آقای بهشتی بحث را آغاز کند. ایشان با همان وقار و متانت همیشگی‌اش، پشت تریبون قرار گرفت و ضمن سخنان خود گفت: برادران! پست ریاست‌جمهوری، پست واقعاً مهمی است و رئیس‌جمهور پس از رهبری، مهم‌ترین مقام و اولین مقام اجرایی کشور است، مراقب باشید دوباره فردی مثل بنی‌صدر را در آب نمک نگه نداشته باشند!... ناگهان صدای انفجاری مهیب بلند شد و شعله زردی همه فضا را پر کرد. من به صورت، روی کف سالن افتادم و همه جا تاریک شد...»

سالن سخنرانی دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی که انفجار در آن صورت گرفت

حجت‌الاسلام والمسلمین قدرت‌الله نجفی: «شهید حیدری روی صندلی اول و بنده روی صندلی دوم، روبه‌روی تریبون شهید بهشتی نشسته بودم و آتش بمب را احساس کردم. یک لحظه صدای انفجار را شنیدم و احساس کردم موج آن، مرا از صندلی بلند کرد و به زمین کوبید! هنگام انفجار تکه‌ای از دیوار جدا شده و سقف هم پایین آمده بود. بعد از مدتی به هوش آمدم و به بیمارستان منتقل شدم. چشم راستم برای همیشه نابینا شد و پرده‌های گوشم هم پاره شد. وقتی به هوش آمدم، متوجه شدم هفت عمل جراحی رویم انجام شده است....»